

درباره سبک و سبک‌شناسی شعر فارسی

احمد سمیعی (گیلانی)

درگاهی، محمود، «جایگاه معنی در سبک‌شناسی شعر فارسی» نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۴۷، شماره مسلسل ۱۹۳، زمستان ۱۳۸۳، ص ۳۵-۵۴.

مقاله با اقامه این دعوی آغاز می‌شود که

دانش سبک‌شناسی بیشتر به مختصات ظاهری و مباحث صوری و زبان‌شناختی شعر اعتبار می‌دهد و در این کار معانی، اندیشه‌ها و درون‌مایه‌های اشعار را یکسره نادیده می‌گیرد، درحالی‌که، هم در تلقی سرآمدان شعر کهن و هم در تعبیر شاخه مهمی از نقادان دو سده اخیر، معنی یکی از دو پایه اساسی سبک‌ها - و گاه حتی تنها پایه آن - به شمار آمده است و قالب و محتوا کیفیت یک جوهر واحد^۱. (مقدمه، ص ۳۶)

در این قول، ابهام‌ها یا بهتر بگوییم اجمال‌هایی وجود دارد که با توضیحات بعدی نویسنده تا حدی رفع و روشن می‌گردد. اما وقتی، از یک سو، معنی «حتی تنها پایه» سبک معرفی و از سوی دیگر «قالب^۲ و محتوا کیفیت (کذا) یک جوهر واحد» شمرده می‌شود، وجود تناقضی در سخن احساس می‌شود.

مراد نویسنده از «مختصات ظاهری و مباحث صوری و زبان‌شناختی شعر» چندان

(۱) تأکیدها از من است.

(۲) به نظر می‌رسد که اصطلاح قالب در اینجا مناسب نباشد؛ چون در عرف ادبی ما قالب به نوع ساختار صوری شعر (قصیده، غزل، قطعه، رباعی...) اطلاق شده است.

روشن نیست. فقط در شرح و بسط مطلب چنین استنباط می‌شود که مراد همان زبانِ اثر باشد، که در این صورت می‌توان نتیجه گرفت که در تلقی او از زبان اشکالی هست؛ چون در آن از این نکته غفلت شده است که زبان، مانند سگه، دو رو دارد^۳: لفظ و معنی، و اگر سبک‌شناسی به زبان اثر توجه می‌کند لامحاله هم به لفظ نظر دارد هم به معنی، آن‌هم در پیوستگی و رابطه زنده (ارگانیک) با یکدیگر. در حقیقت، سبک‌شناسی به نوع کاربرد زبان^۴ علاقه نشان می‌دهد و، از این طریق، نحوه بیان معانی را در مرکز توجه قرار می‌دهد؛ چون سبک، پیش از همه، عمل است - عمل صاحب سبک و صاحب اثر. این عمل همان بیان معانی است به طرز متعلق به صاحب سبک. آنچه اثر شاعر یا هنرمندی را از اثر هر شاعر و یا هنرمند دیگری متمایز می‌سازد همان نحوه بیان معانی است نه صرفاً خود معانی.

معانی چه بسا در اثر دو یا چند شاعر یکسان یا شبیه باشد اما نحوه بیان آنها، که عمل شاعر است، فرق کند. آنچه سبک فردی شاعر یعنی فرق آن را با همه شاعران دیگر - خواه قرابت فکری و بینشی داشته باشند خواه نه؛ خواه متعلق به یک دوره و مکتب ادبی باشند خواه نه - تعیین می‌کند طرز بیان فکر و جلوه‌گر ساختن بینش است. کسانی هستند که به عمر خود شعر نگفته‌اند و طبع شعر هم ندارند یا دارند اما به منصب ظهور نرسانده‌اند - درباره آنان به صرف آنکه بینشی و فکری دارند نمی‌توان گفت سبک دارند؛ چون - تکرار می‌کنم - سبک پیش از هر چیز، عمل است، عمل هنرمندانه. بینش شاعرانه داشتن برای شاعر بودن لازم است اما کافی نیست: باید سیاه روی سفید آورد، آنگاه از شعر و سبک شعر دم زد؛ و آن سیاه که روی سفید می‌آید زبان است - دستگاهی پیچیده از نشانه‌ها که فکر را بیان می‌کند و در شعر، علاوه بر فکر، جلوه‌ای و نمایی از شخصیت شاعر را.

برگردیم به مفهومی که نویسنده از سبک دارد و، بر اساس آن، نظری که درباره سبک‌های شعر فارسی اظهار می‌کند. دریافت نویسنده از سبک را در بخشی از سخنان به شرح زیر می‌توان سراغ گرفت:

کار سبک‌شناسی اصیل و تمام آن است که در بررسی سبک‌ها این حوزه‌های درونی و

۳) نویسنده خود، در یک مورد (ص ۴۳، سطر ۸)، «عوامل لفظی» را با «زبان» برابر گرفته است.

محتوایی را نخستین عامل مؤثر در پدید آمدن سبک و یا دست‌کم یک عامل مؤثر در کنار عوامل زبانی و دستوری و تکنیکی سبک‌ها به شمار آوریم و از طریق آن به شناخت ویژگی‌های آثار راه یابیم؛ زیرا اگر «سبک خود انسان» باشد، در این صورت کدام جنبه آثار ادبی این «خود» را بهتر و اصیل‌تر بازمی‌نمایاند، معنی یا زبان؟^۵ (ص ۴۳)

چنان‌که به وضوح دیده می‌شود، نویسنده، در این حکم، محتوا یا ماده را از صورت جدا کرده و در کنار آن قرار داده و، از آن نارواتر، معنی و زبان را شقوق دوگانه نمودار سبک شمرده که مستقل از یکدیگرند. بدین سان، وی از این نکته غافل مانده که ماده و صورت تنها در ذهن است که از یکدیگر جدایی‌پذیرند و لفظ و معنی نیز در زبان جمع‌اند و زبان حاوی معنی است. طرفه آنکه نویسنده، به دنبال استشهاد از چند شاعر برای تأیید این قول خود که معنی جلوه‌گاه اصلی سبک است، شاهدی نیز از مقدمه سبک‌شناسی بهار نقل می‌کند که به نظر می‌رسد دست‌کم پاره‌ای از آن با موقف خود او اصلاً وفق نداشته باشد و آن شاهد این است:

برخی در مطالعات سبک عملاً زبان را – به نیابت از فکر – مورد مذاقه قرار داده‌اند...^۶ سبک حاصل نگاه خاص هنرمند به جهان درون و بیرون است که لزوماً در شیوه خاص از بیان تجلی می‌کند.^۷

باری، وجود بینش مستلزم وجود سبک نیست. باید این بینش در «شیوه خاص از بیان» تجلی کند تا سبک تحقق یابد؛ باید شاعر و هنرمندی باشد تا از سبک او سخن رود و وجود شاعر تنها وجود بینش نیست، طرز بیان بینش هم هست.

البته این بحث در جایی پیش می‌آید که سخن از سبک فردی شاعر باشد. در سبک دوره‌ای – که نویسنده، بی‌آنکه عنوانی برای این تخصیص ذکر کند، به آن پرداخته است – مطالب دیگری مطرح می‌شود، چون عوامل و شرایط دیگری نقش پیدا می‌کنند. از جمله این عوامل زبان معیار رایج در هر دوره ادبی و هم سنن شاعرانه – مثلاً اوزان، قافیه‌بندی، ساختار قالبی، مضامین، نمادها، اسطوره‌ها، تعبیرات کنائی مشهور، امثال، تلمیحات، شگردهای شعری غالب – است. این عوامل حتی آثار شاعرانی با بینش‌های متفاوت را طنین و آهنگ و چهره‌ای، توان گفت، همسان می‌بخشد. مثلاً در اشعار ناصر خسرو

۶) نشانه تعلیق در خود متن آمده است و از من نیست.

۵) تأکیدها از من است.

۷) تأکیدها از من است.

همان الگوهای زبانی و همان مایه‌های مضمونی و بلاغی را می‌یابیم که در اشعار شاعران درباره غزنوی. نمونه بارز آن قصیده‌ای از اوست به مطلع

چند گویی که چو ایام بهار آید گل به بار آید و بادام به بار آید

که، در نه بیت اول آن، شاعر، از زبان مخاطب فرضی و در عین شماتت او، بهار را با همان مضامین سنتی وصف می‌کند؛ سپس، در ابیات بعدی، موقف خود را بیان می‌کند. بدین سان شاعر هم فکر و بینش خود را به عبارت درمی‌آورد هم دیدگاه مخالف را مصور می‌سازد. مع الوصف، خواننده، در این هردو، یک شیوه و طرز، یک آهنگ و طنین و نحوه‌ای واحد از کاربرد زبان احساس می‌کند که همان سبک و زبان خاص شاعر است. هرگاه با احوال و جهان‌بینی این سراینده آشنایی نمی‌داشتیم، میان ابیات آغازین این قصیده او و تشبیه‌های شاعران درباره‌ی عصر غزنوی فرقی نمی‌دیدیم. صریح‌تر بگویم، شعر ناصر خسرو، با همه جدائی محسوس او در بینش از شاعرانی چون عنصری و فرخی و منوچهری، با اشعار اینان قرابت سبکی دارد و ذیل عنوان یک سبک دوره‌ای جای می‌گیرد.

اصولاً نمی‌توان با پیروی از سنن شاعرانه یک دوره ادبی، به صرف آوردن معانی و محتوای تازه، دعوی نوآوری سبکی کرد. جدال تقی رفعت با بهار، چون نیک بنگریم، بر سر همین بود. اما نه بهار برای درک نظر او آمادگی ذهنی داشت و نه او این قدرت را که چون نیما، برای نشان دادن اندیشه خویش، نمونه‌ای زنده ارائه دهد.

باید گفت که توجه نویسنده در مقاله‌اش، بی‌آنکه تصریح کند، به سبک دوره‌ای است. وی، از نظرگاه خود، با اساس گرفتن معنی در تعیین سبک، برای شعر سنتی فارسی چهار محور اصلی - ممدوح، معبود، معشوق، خود شاعر - قائل شده و ادوار سبکی را بر پایه آنها مشخص کرده است.

ممدوح همان مرکز قدرت است که شعر شاعر مدیحه‌سرا حول محور او می‌گردد و مسخر او است. سبک خراسانی، به زعم نویسنده، با همین خصیصه هویت پیدا می‌کند. معبود همان معشوق ماورائی و متعالی است که روشنی و گرمای حضورش در اشعار عرفانی، با حدت تمام، احساس می‌شود.

معشوق همان محبوب زمینی است که، به قول نویسنده، محور معنایی اشعار شاعرانی چون سعدی و حافظ است.

خود شاعر نفسانیات و نیازهای جسمانی اوست که، به نظر نویسنده، محور شعر شاعرانی چون خیّام و حافظ و سرایندگان سبک هندی است. در اختیار این بخش‌بندی و هر بخش‌بندی دیگری از زاویه‌ای تازه حرفی نیست؛ اما مربوط ساختن آن به سبک و جهی ندارد و این معنی از نتایج دور از انتظار و غریب‌مترتب بر آن مسلم می‌گردد که فی‌المثل اشعار خیّام، حافظ، و سرایندگانی چون صائب و بیدل را در سبک دوره‌ای واحد جای می‌دهد و، اگر دامنهٔ مصادیق را با همان دیدگاه نویسنده گسترش دهیم، این سبک غزل‌سرایانی چون سایه و سیمین بهبهانی را نیز در بر می‌گیرد. در حقیقت، با این بخش‌بندی، هر شاعری به شمار محورهای معنائی اشعارش سبک خواهد داشت، چنان‌که خود نویسنده حافظ را حول محور معشوق در یک سبک دوره‌ای و حول محور خودش در سبک دوره‌ای دیگر درج کرده، یعنی عملاً برای هر شاعر تک‌تک سبک قائل شده است.

□